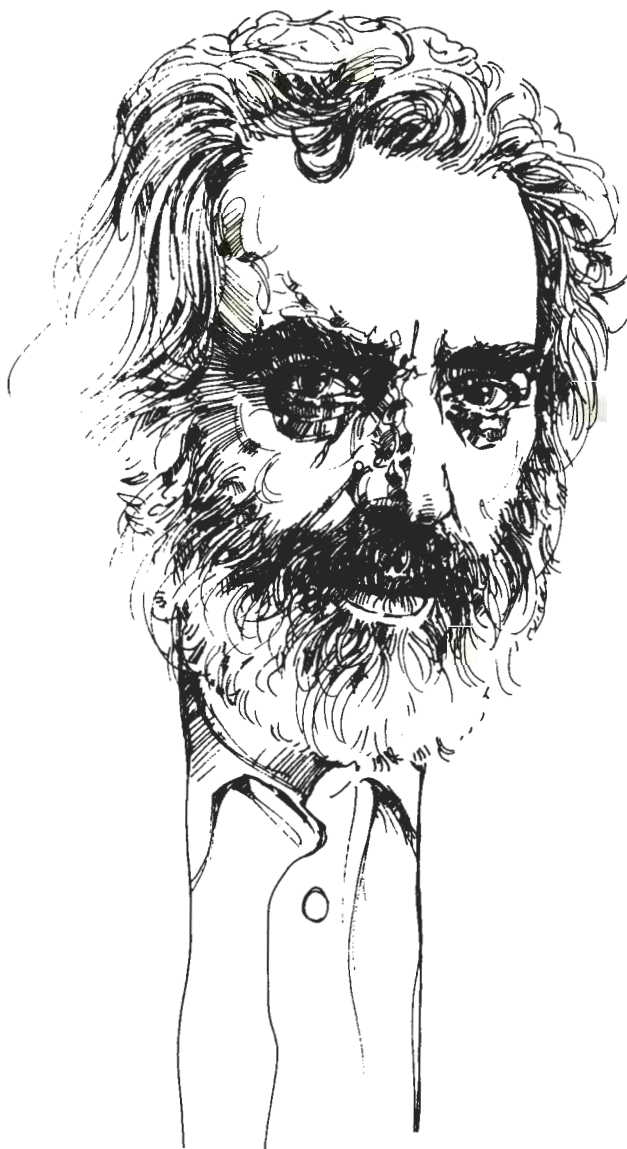




کتاب مسعود کیمیایی

مهدی مظفری ساوجی



ڪتابِ مسعود ڪيميائي

مهدي مظفري ساوڄي

کتاب مسعود کیمیایی

سرشناسه: مظفری ساوجی، مهدی، ۱۳۵۶
عنوان و نام پدیدآور: کتاب مسعود کیمیایی / مهدی مظفری ساوجی
مشخصات نشر: تهران: کتاب آبان، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۱۲۸ص، ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۴۳-۷۱-۵
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: کیمیائی، مسعود، ۱۳۲۰ - نقد و تفسیر
موضوع: کیمیائی، مسعود، ۱۳۲۰ - مصاحبه‌ها
موضوع: سینما - - ایران - - تهیه‌کنندگان و کارگردانان
Motion picture producers and directors -- Iran
رده بندی کنگره: ۱۹۹۸/۱۳۹۵/۶۳۱۳۹۸/۴/ک
رده بندی دیویی: ۹۲/۴۳۰۲۳۳/۴۹۱/۷۹۱
شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۹۶۰۸۷

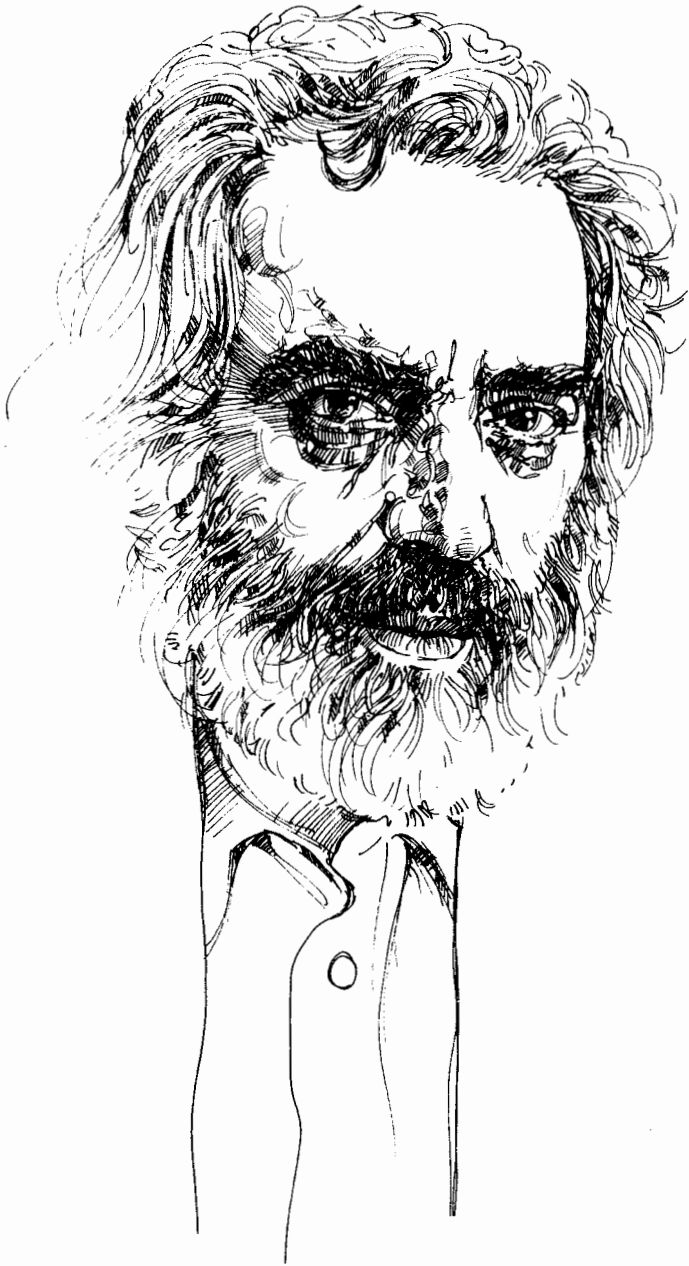
اثر: مهدی مظفری ساوجی
چهره نگاری روی جلد: علی خسروی
صفحه آرای: آتلیه گرافیک آبان
ناظر چاپ: کامیار علیتنقی
لیتوگرافی: جامع هنر
چاپ و صحافی: نقش نینزار
نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۶
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۴۳-۷۱-۵



انتشارات کتاب آبان

تهران: خیابان انقلاب، خیابان فخررایی، کوی فاتحی، داربان، طبقه همکف، واحد ۱۰، شماره تماس: ۰۲۱-۶۶۹۵۵۰۱۶۴۳-۰۶۶۴۰۱۶۴۳
پست الکترونیک: info@abanbook.net، وب سایت: www.abanbook.net





فهرست

يك

نقدها و نظرها

- آن که می رود آبی ست ۱۳
- دیدارها ۱۷
- سینمای کیمیایی ۲۱
- «جرم» اش این بود ۳۳

دو

نوعی زندگی نامه

- «تختخواب پروکروستس» و سیم های برق ۴۱

سه

دو گفت و گو

- مسعود کیمیایی و احمد شاملو ۴۹
- مسعود کیمیایی و مهدی اخوان ثالث ۷۷

چهار

سه نقد از مسعود کیمیایی

در آیین شعرها برف آمده است ۹۱

چند کلمه با شاعر ۹۷

غزل اجتماعی معاصر ۱۰۵

فهرست اعلام ۱۱۳

کتاب شناسی مهدی مظفری ساوجی ۱۲۲

کتاب را تقدیم می‌کنم به نویسنده و کارگردان توانا **علی حلوی**
که نخستین بارقه‌های آشنایی من با تئاتر و سینما به وسیله او
رقم خورد، در همان اتاق کوچک انجمن نمایش شهرستان ساوه.

آن که می رود آبی ست

مسعود کیمیایی شخصیت منحصر به فردی است. از آن شخصیت هایی که در برخورد اول، آدم را به شدت شیفته خود می کنند. انگار نه انگار که اولین بار است او را می بینی. فکر می کنی کجا تو را دیده که این قدر آشنایی می دهد؟ درست مثل شخصیت های آثارش که آدم وقتی به آن ها برمی خورد احساس غریبگی نمی کند. اصلاً نمی توانی باور کنی این همان کارگردانی است که خاطرات بسیاری با آدم های فیلم هایش داری. آدم های سیاه و سفیدی که دور و برت را پر کرده اند. مثل روز و شب که نزدیک و دورند. مثل جسم و جان که نزدیک دور. همیشه یکی می ماند و یکی می رود. آنکه می ماند می گنجد. بو می گیرد. جای تخم ریزی حشرات می شود. شب ها صدای قورقور از آن به گوش می رسد. آنکه می رود آبی ست. آسمان را برداشته است. هر جا می رود آن را با خود می برد. همه چیز را به رنگ خود درمی آورد: سبز و زلال و سادگی. آن قدر که گاهی می توانی سنگریزه ها و صدف های خالی ته رودخانه را ببینی و بازیگوشی ماهی ها را که نمی توانی آن ها را بگیری، که از دستت لیز می خورند. مثل آزادی. آنکه می رود آبی ست. می توانی از هر کجای آن که خواستی آب برداری، و در کاسه ها و کوزه ها بریزی، یا با آن درخت ها و گل ها را رنگ آمیزی کنی. آزادی است دیگر. دستش را به هر چه می زند طلا می شود. نام دیگر آفتاب

است. یخ‌ها را آب می‌کند. شیشه‌ها را بدل به آینه، بی‌کج و معوج. و به دست تو می‌دهد که صورت خود را در آن به جا آوری: «آخر دانی که آینه را صورتی نیست در خود، اما هر که نگه کند صورت خود تواند دید». ^۱ نه می‌توانی از آن فرار کنی، نه می‌شود. اگر به زمین بزنی هزار بار بیشتر به زُخت می‌کشد.

دقیق‌ترین‌گر این غبار از آینه نیست
خود این منم که در آینه از غبار برم ^۲

همیشه چند «من» سرگردان در آدم پرسه می‌زنند. «من»هایی که نمی‌دانی با آن‌ها چه کار کنی. چه طور دست به سر یا سربه‌نیست‌شان کنی. اصلاً از کجا سروکله‌شان پیدا شده. دنبال چه می‌گردند. این‌ها - «من»ها - شخصیت‌های عجیب و غریبی هستند که به ندرت می‌توان به درون آن‌ها راه یافت و از کار و بارشان سردرآورد. شخصیت‌هایی که کمترین شباهتی به هم ندارند. یکی منکر همه چیز است و پراز کفر و کین و دیگری در هر فرصتی سعی می‌کند او را متقاعد کند که زندگی آن قدرها هم سخت نیست و آن‌طور که او فکر می‌کند از سرتافاق و تصادف شکل نگرفته و «مرگ پایان کبوتر نیست» ^۳ و «سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش» ^۴. یکی دنیا را خنده‌دار می‌بیند و اگر گردش لیل و نهار را به او بسپارند خوش‌تر دارد که در هر گوشه و کنارش، اسباب بزم و طرب به پا کند، دیگری لب را زخم دهان‌گشاده‌ای می‌بیند که باید بخیه کرد یا به نوار زخم‌بندی آن را بست. ^۵ یکی با یک جو گرمی‌اش می‌شود و با یک جو سردی‌اش، دیگری تا شیرۀ جو را شیرۀ جاننش نکند دست‌بردار نیست.

این‌ها شخصیت‌هایی هستند که مسعود کیمیایی با پرسه زدن در کوچه‌ها و خیابان‌های این شهر درندشت پیدای‌شان می‌کند و دست‌شان را می‌گیرد و

۱. عین‌القضات
۲. فاضل نظری
۳. سهراب سپهری
۴. حافظ
۵. اشاره به شعری از شاملو

به فیلم هایش می آورد و آن ها را به جان هم می اندازد و خودش گوشه ای دنج می ایستد و دلش غنچ می رود و به کار و بار دنیا و مافیها می خندد و کیف می کند و کف می زند:

خود گوشه گرفته ام تماشا را کآب
در خوابگه مورچگان ریخته ام^۱

گاهی هم نمی خندد. لابد دلش می گیرد و به حال شخصیت هایی که انتخاب کرده می سوزد. لابد گریه هم می کند. لابد فکر می کند کاش آن ها را به جان هم نینداخته و کار را به جاهای باریک نکشاده بود. نه اینکه آن قدر دست روی دست بگذارد که آب منگل ها، فاطمی و فرمان را بکشند و قیصر ناچار کار را یکسره کند و سه برادر را به درک بفرستد.

کاریش نمی شود کرد: «روزگار است دیگر/ گاهی کار دست آدم می دهد/
گاهی کارد»^۲.

گفتم که کیمیایی شخصیت منحصربه فردی است. از آن شخصیت هایی که وقتی آدم به او می رسد، نمی داند پیدایش کرده یا گمش. مثل پاره ای از دردها که آن قدر در آدم می مانند که جزئی از خلقتش می شوند؛ مثل قلب، مثل دست و پا و سر. مثل خدا در این بیت:

گفتند خدا همیشه با ماست
ای غم نکند خدا تو باشی^۳

۱. نیما یوشیج

۲. علیرضا الفیایی

۳. نمی دانم از کیست.

دیدارها

۱

نخستین بار در سال ۱۳۸۳ به اتفاق دوستی ارجمند به خانه پدری کیمیایی واقع در خیابان بهار رفتیم. آن روز قرار بود پرسش‌هایی را که برای گفت‌وگو با او پیرامون زندگی و آثار شاملو طرح کرده بودم، به ایشان بدهم. قرار بود این گفت‌وگو در کنار دیگر گفت‌وگوهایی که به همین مناسبت انجام می‌شد در کتابی منتشر شود.

چند بار زنگ خانه را زدیم. پسر جوانی که به نظر می‌رسید از دوستان یا آشنایان اوست، در را به روی مان گشود. گفتم: آقای کیمیایی تشریف دارند. گفت: آقای کیمیایی حال‌شان خوب نیست. اگر پیغامی دارید بفرمایید که به ایشان بگویم. در همین فاصله صدای آقای کیمیایی از داخل خانه شنیده شد. چند دقیقه بعد، کنارش روی مبل راحتی نشسته بودم و پشت سرم نیز عکسی از او با شاملو قرار داشت. حدود یک ساعت صحبت کردیم و پرسش‌ها را در اختیار او گذاشتم. قرار شد ده پانزده روز دیگر برای گرفتن پاسخ‌ها مراجعه کنم. نشان به آن نشان که گرفتن پاسخ‌ها از او سه سال طول کشید.

۲

چند ماه بعد از این دیدار، طرح شناختنامه را با او در میان گذاشتم. گفت:

خوب است. هر جا که فکر کردی به من نیاز است تماس بگیر. از آن به بعد شاید کمتر هفته‌ای بود که با او تماس نمی‌گرفتم، یا به دیدارش نمی‌رفتم.

۳

یادم هست یکبار در همان روزهای نخست که طرح شناختنامه را با او در میان گذاشته بودم، برای گرفتن پاره‌ای از منابع کتاب، در خانه پدری‌اش قرار گذاشتم. با هم به زیرزمین خانه رفتیم. کمدهایی را نشان داد که قفل بودند. دنبال کلید گشت. پیدا نکرد. گفت: می‌بینی که قفل است. گفتم: پس چاره‌ای جز شکستن قفل‌ها نداریم. خندید و دوباره شروع به گشتن کرد. به هر جایی که فکرش قد می‌داد سرک کشید. بالاخره کلیدها را بالای یکی از کمد‌ها پیدا کرد. کمد‌ها پر از سناریوها و کاغذها و عکس‌هایی بودند که بی‌هیچ نظم و ترتیبی روی هم انباشته شده بود.

قرار شد عکس‌ها را زمانی که کار به پایان رسید، از او بگیرم. سناریوها و کاغذها را از گرد و غبار تکاندم. کیمیایی هم اصلاً ممانعتی از بردن این اسناد به عمل نیاورد.

شاید به خاطر همین بذل و بخشش‌های بی‌حساب و کتاب است که امروز هیچ نشانی از بعضی سناریوها و نوشته‌های او در دست نیست.

۴

مجموعه آنچه از کیمیایی گرفته بودم، در مقایسه با حجم اثری که باید منتشر می‌شد، بسیار اندک بود. با هر که و به هر جا که فکر می‌کردم می‌توانم چیزی از کیمیایی به دست بیاورم تماس گرفتم و سرزدم. از کتابخانه ملی و مجلس گرفته، تا تماس با عباس کیارستمی و گفت‌وگو با جمشید ارجمند. از موزه سینما و گفت‌وگو با عزت‌الله انتظامی گرفته، تا مجله کارنامه و سفارش نقد به زنده‌یاد منوچهر آتشی...

یک روز تماس گرفت که «چند خطی برای ابتدای شناختنامه نوشته‌ام، بیا الهیه بگیر.» آن موقع هنوز به «باغ فردوس» نقل مکان نکرده بود. در نامه کوتاهی نوشته بود:

«مهدی عزیز،

روزگاری است که جوهر آب است و گل، کاغذی. بنابراین ارزش‌های گمشده است که یافت و بافت دوباره آن‌ها، معرفت و رنج می‌خواهد، که نه مرد معرفت به سراغ است و نه مرد رنج. جمع کردن تاریخ، خود تاریخ‌نویسی است. بیان یک عمر کار در سینما، فراز و فرود بسیار است و شما سهم این فرازها و فرودها را در انتخابت می‌سازی و تعیین می‌کنی، به شکلی "هنرانی" می‌کنی، که در دوره‌های مضطرب، هنرانی بسیار به درد بخورتر از هنرمندی است.

زحمت بسیار در عمر رفت تا شد چند شعر و مقاله و رمان و فیلم. زحمت بسیار بر شما رفت تا این عمر را صفحه‌بندی کردی و جلد‌گذاری و به عطف میان عمرهای دیگر به کتابخانه فرستادی. جز اینکه ممنون شما باشم، کاری از دستم ساخته نیست. در این دمامد عمر، از تمام نویسندگان این مطالب تشکر می‌کنم. به حیات باشم و به صفحه‌های این کتاب بیفزایم، که افزودن بر این کتاب، خدا کند که افزودن به فرهنگ این سرزمین عزیز باشد.

بادوستی - ممنون

مسعود کیمیایی

«پاییز ۸۶»